



## حکمت

امام حسن عسکری (ع)  
بحارالانوار

با دوست و دشمن خوش گفتار و خوش برخورد باشید اما با دوستان مؤمن به عنوان یک وظیفه که باید همیشه نسبت به یکدیگر با چهره‌ای شاداب برخورد کنید اما نسبت به مخالفان به جهت مدارا و جذب به اسلام و احکام آن.

## برگی از دفتر زندگی شهید احمد علی نیری

## راز بستن چشم



عطیه شمس

چاردیواری

چه شد که از روستای آینه‌ورزان دماوند، سراز تهران و پایتخت نشینی درآوردند، خودشان هم نمی‌دانند. اطراف بازار مولوی برای خودشان خانه‌ای دست و پا کردند و حاج محمود مغازه چایی‌فروشی در چهارراه سیروس راه انداخت. زندگی خوب و آرامی داشتند. تابستان‌ها هم به روستایشان می‌رفتند و سه ماه را آنجا می‌ماندند. در یکی از همین تابستان‌ها بود که وقتی پایشان رسید به روستا، خانم خانه درد زایمانش گرفت و قابل‌به نهمین بچه را گذاشت روی دامنش. حاج محمود اسم پسر را گذاشت احمد علی. پسری آرام که از همان اول می‌گفتند با هشت بچه دیگر فرق‌هایی داشت.

شش ساله که شد پایش رسید به درس و مدرسه. حاج محمودی که روی تربیت بچه‌هایش حساب ویژه‌ای باز می‌کرد و آنها را هر روز با خودش به مسجد می‌برد پای منبر آیت‌ا... حق شناس، بعید بود بگذارد ته‌تغاری‌اش هر مدرسه‌ای برود! اساس اخلاق احمد علی را که خانواده و مدرسه‌اش شکل داد، او شد پسری نمونه در خانه و محله. این‌که پسری به قد و قواره او پول توجیبی‌هایش را نگه دارد برای هم‌کلاسی‌هایی که مشکلات مالی دارند یا در خانه از خوردن غذاهای مفصل و اعیانی سرپیچی کند به خاطر مشکلات هم‌محله‌ای‌ها، خیلی دور از ذهن بود. حاج محمود، پسرش را بدجور شیفته دروس اخلاقی پای منبر مسجد کرده بود. هرچند حساب کتاب پول‌های آورده شده به خانه توسط حاج محمود هم بی‌تأثیر نبود. پول‌هایی که از احمد علی کوچک پسر بزرگی ساخته بود که حتی وقتی یک تکه چوب از داخل باغ دایی‌اش برداشت تا سیب‌های باغ خودشان را بچیند، تا رضایت دایی را برای کارش نگرفت، رضایت نداد.

احمد از همان بچگی معتقد بود هیچ کاری واجب‌تر از اول وقت خواندن نماز نیست. این

اعتقاد را حتی در آن روزهای طاغوتی در مدرسه هم داشت. روزی که ناظم آمد سر صف و به دانش‌آموزانش تشر زد که برخلاف همیشه باید خارج از ساعت آموزشی آماده شوید برای امتحان، داشتند اذان را از بلندگوهای مسجد پخش می‌کردند. حرف‌های جدی ناظم آن روز به گوش احمد نرفته بود وقتی راهش را از صف کج کرد به سمت نمازخانه. هول و اضطرابی که دوستانش برای رسیدن احمد به سر امتحان داشتند، خودش در دلش نداشت والا نمازش را مثل قبل تا این حد باطمینان نمی‌خواند! بچه‌ها که برای امتحان به کلاس رفتند و روی نیمکت‌ها مستقر شدند هنوز احمد از سر نماز نیامده بود. در آن ساعات حتی خبری هم از معلم نبود! معلمی که معطل خرابی دستگاه تکثیر شده بود، بیست دقیقه‌ای را با تأخیر شروع کرد. بیست دقیقه‌ای که احمد نماز خوانده در کلاس حاضر شد و با خیال راحت نشست پای امتحانش.

از همان روز بود که همه فهمیدند احمد علی یک پسر عادی مثل همه هم‌سن‌هایش است اما با یک تفاوت بزرگ! تفاوتی که همه از جنس کارهایش می‌آمد. کارهایی که همه را قبل انجام، اول خالصش می‌کرد. او نماز را برای رفع تکلیف نمی‌خواند او نماز را برای لذت‌های معنوی‌اش می‌خواند.

لذت‌هایی که آخر هم او را به راه دیگری هدایت کرد! راه دیگری که رسیدن به آن یک راز شد در دل صمیمی‌ترین دوستش، محسن. رازی که احمد به او سفارش کرده بود تا زنده است حق تعریف کردنش را ندارد! محسنی که آن روزها احمد علی را متفاوت‌تر از خودش می‌دید. تفاوتی که همه از بندگی کردن‌های متفاوت او حرف می‌زد. همین هم شد که روزی در خفا سؤالش را پرسید. سؤالی که احمد از او قول گرفت برای کسی بازگویش نکند:

احمد علی نمی‌دانم چرا توی این چند سال اخیر، شما در معنویات رشد کردی اما من... احمد علی متواضع‌تر از آن بود که با همان سؤال

اول دم به تله بدهد و همه چیز را بگوید اما اصرارهای محسن آخر کار خودش را کرد. احمد علی داشت از روزی تعریف می‌کرد که با بچه‌های مسجدشان برای تفریح رفتند دماوند. بچه‌ها که مشغول بازی شدند، احمد کتری را برداشت تا از رودخانه آب بیاورد. راه زیاد را که به امید آب آوردن طی کرد، رسید به رودخانه. کمی تعلل کرد. از لابه‌لای درخت‌ها و بوته‌ها صحنه‌ای دید که چهار ستون بدنش را می‌لرزاند. احمد می‌گفت در آن شرایط و در لابه‌لای درختان درهم برهم به راحتی می‌توانستم خودم را آلوده گناه کنم. گناهی که چند دختر درست پشت درخت و کنار رودخانه برایش فراهم کرده بودند.

در مقابل وسوسه‌های شیطان برای نگاه کردن به دخترانی که مشغول شنا در آب بودند، احمد دست به دامن مناجات با خدا می‌شود. همانجا با خدا عهد می‌کند که نگاه را به خاطر خودش بگیرد. کتری خالی را برمی‌دارد و سریع از آنجا دور می‌شود. آب را از جای دیگری تهیه می‌کند و می‌رود به سمت بچه‌های محل. چوب‌ها را برای درست کردن چایی روی هم تلنبار می‌کند و خودش می‌نشیند کنار آتش. دود آتش که چشمانش را اشک‌آلود می‌کند به یاد حرف‌های پای منبر مسجد می‌افتد. آنجا که حاج‌آقا می‌گفت: «هرکس برای خدا گریه

کند، خدا او را خیلی دوست خواهد داشت». از همانجا بود که احمد تصمیم گرفت اشک‌هایش را نگه دارد فقط برای خدا. حال منقلب آن روز از گناه نکرده‌ای که زمینه‌اش برای او فراهم بود ناخودآگاه لب‌های احمد علی را باز کرد به گفتن یا... یا الهی که به یکباره در نظرش آمد پاسخش را در آن طبیعت به ظاهر بی‌جان از همه سنگریزه‌ها و درختان دارد می‌شنود. سبوح قدوس ربنا ورب الملائکه والروح.

و این تازه آغاز داستان احمد علی نیری در دوران نوجوانی‌اش بود. داستانی که باعث شد با همه عادی بودن، بندگی‌اش جور دیگری به چشم بیاید. شهید احمد علی نیری در تیرماه ۱۳۴۵ در روستای آینه‌ورزان دماوند به دنیا آمد. با آن‌که در دبیرستان جزو شاگردان ممتاز در رشته ریاضی بود ولی از درس خواندن انصراف داد و به خانواده‌اش گفت: «دیگر دبیرستان مرا به هدف نمی‌رساند، از این به بعد می‌خواهم در درس‌های آیت‌ا... حق شناس شرکت کنم». از آن روز به بعد شد یکی از شاگردان مخصوص آیت‌ا... او در زمان جنگ تحمیلی، به عنوان رزمنده به جبهه رفت و در بهمن ماه سال ۶۴ عملیات والفجر منطقه عملیاتی اروند، به شهادت رسید و در بهشت زهرا تهران به خاک سپرده شد.

## روایت مسلمانی

بومی‌ام در کیتو یک کلاس در مدرسه‌ای فراهم شد. از مدرسه شروع شد و ادامه پیدا کرد....

وقتی زنگ خورد و بچه‌ها بیرون نرفتند و حتی واسطه فرستادند که جلسه توی زنگ بعدی هم ادامه پیدا کند کمی احساس رضایت کردم....

باید به سهم خودم کاری می‌کردم، شروع به تماس گرفتن با افرادی که می‌شناختم کردم تا فرصتی را برای گفت‌وگو پیرامون موضع اسلام نسبت به این خونریزی‌ها فراهم کنم. با همکاری و تلاش دوستان

رسانه‌های دنیا اخبار جنایات داعش را منتشر و اسلام را دین خشونت و خونریزی معرفی می‌کردند، اخبار هولناک و دلهره‌آوری که دل هر انسانی را به لرزه درمی‌آورد و بذر نفرت از اسلام را در دل آنها می‌کاشت.

دکتر عبدا... زاده

مُبلغ